



## پیغام عشق

قسمت ششصد و نود و نهم





با سلام

کارافزایی من ذهنی:

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۶۱۳

زین مردم کارافزا، زین خانه پرغوغا

عیسی نخورد حلوا، کاین آخر خر آمد

ما از جنس خداییت هستیم و جنس اصلی ما بی نهایت عمق و سکون است. حال آن که من ذهنی ما هر لحظه تمایل دارد با ایجاد فکر جدید یا کار جدید، ما را از زنده شدن به زندگی و از فضای عدم دور نگه دارد. کارافزایی درواقع موتور محرکه ذهن است و من ذهنی درواقع با همین کارافزایی زنده است و حرکت می کند. در ادامه به مواردی از کارافزایی های من ذهنی ام که باعث می شود من ذهنی ام از حرکت باز نایستد و زنده باشد، اشاره می کنم:

۱- انرژی زنده زندگی هر لحظه به صورت ناب و خالص جاری است. هر بار که فضاگشایی می کنیم و خودمان را به این جریان می سپاریم، برکت و خرد زندگی در کار ما جاری می شود. ولی وقتی که درمقابل اتفاقات مقاومت کنیم، کارافزایی می کنیم. به عبارت دیگر بهره نبردن از خرد و برکت آن جهانی و مقاومت در برابر اتفاقات، یعنی سخت تر کردن کار بر خود و کارافزایی.

۲- قضاوت کارافزایی است. در مواجهه با اتفاقات و انسان ها باید فضاگشایی کنیم و با آرامش از کنار اتفاقات عبور کنیم. حال آن که من ذهنی ما دوست دارد که بی کار نماند و بنابراین با قضاوت کردن برای خود حرکتی ایجاد می کند و آن همان کارافزایی است که جلوی شادی بی سبب و خلاقیت ما را می گیرد و مانع اصلی زنده شدن ما به زندگی است.

۳- مراقبت نکردن از جسم باعث کارافزایی است. بیماری های جسمی و خستگی های فیزیکی همگی کارافزایی هستند و انرژی ما را می بلعند.



۴- قرین بد کارافزایی عوامل بیرونی در ما است. همان گونه که حضرت مولانا می‌فرماید، از آشنایان و دوستان حذر کن. کارافزایی اطرافیان به صورت‌های مختلف از جمله گله کردن، توقع داشتن، صحبت‌های قضاوتی کردن، و در خلوت در موردشان فکر کردن اتفاق می‌افتد.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، ابیات ۲۲۲۶ و ۲۲۲۷

کم گریز از شیر و اژدرهای نر

ز آشنایان و ز خویشان کن حذر

در تلاقی روز گارت می‌برند

یادهاشان غایبی‌ات می‌چرند

۵- به‌طور کلی هم‌هویت‌شدگی و چسبیدن به چیزها و به آدم‌ها کارافزایی است. مثلاً وقتی ما با فردی هم‌هویت می‌شویم، دائماً درباره او نگران می‌شویم، درباره رفتارهایش حساس می‌شویم، کنترلش می‌کنیم، از این‌که از دستش بدهیم می‌ترسیم و این‌ها همه کارافزایی است. یا مثلاً وقتی با داشته‌هایمان هم‌هویت می‌شویم، دائماً نگرانیم که خراب نشود، از دست نرود، کسی آسیبی به آن نرساند، ارزشش کم و یا زیاد نشود، خراب نشود، کهنه نشود، کم‌تر یا بدتر از مال دیگران نباشد، و هزار فکر دیگر که همه کارافزایی است.

۶- وقتی در انجام کاری عجله می‌کنیم، این کارافزایی ذهن است. ذهن می‌خواهد بعد سرعت انجام دادن کار را با نفوذ بیشتری انجام بدهد و این کارافزایی است و کاری که با عجله ذهنی انجام شود با کیفیت خوب انجام نمی‌شود. وقتی روی خودمان کار می‌کنیم و اندکی دردهای ما تسکین پیدا می‌کند نیز، ذهن با در دست گرفتن خط‌کشش کار جدیدی برای خودش ایجاد می‌کند و می‌خواهد پیشرفت ما را اندازه بگیرد و عجله دارد زود به خدا زنده شود و این کارافزایی است.



۷- به تعویق انداختن کارها کارافزایی است. چه بسا وقتی کاری را در وقت مناسب خودش انجام می‌دهیم، آن لحظه‌ای است که این فکر و این کار مهمان خداست؛ و اگر در همان لحظه انجامش بدهیم، خرد و برکت زندگی در آن جاری می‌شود. ولی وقتی به تعویق می‌اندازیم، کارهای بیشتری روی هم انباشته می‌کنیم و این کارافزایی است.

۸- ترسیدن کارافزایی ذهن است. زمانی که در اتفاقی هیچ خطر عینی متوجه ما نیست، ذهن با کارافزایی هیجانی منفی به نام نگرانی یا ترس را به اتفاق تزریق می‌کند و این حس ترس و نگرانی کارافزایی ذهن است که واقعاً وجود ندارد.

۹- ما از جنس سکوت و سکون و خدایت هستیم. هرگونه رعایت نکردن انصتوا و حرف زدن با ذهن و دنبال کردن فکرها در ذهن کارافزایی است.

۱۰- ذهن با کارافزایی هیجان‌ات منفی و واکنش‌های ما را وارد اتفاقات می‌کند. ما اساساً باید در اطراف اتفاقات فضا را باز کنیم و از طریق خرد فضای گشوده‌شده از کنار اتفاقات عبور کنیم و اجازه بدهیم خرد و برکت زندگی در آن اتفاق بریزد. اما ذهن کارافزا هیجان‌ات منفی و واکنش‌ها را ایجاد کرده و در آن لحظه بروز می‌دهد.

۱۱- رفتن به زمان روان‌شناختی کارافزایی است. ما با فضاگشایی در این لحظه بی‌نهایت عمق در این لحظه داریم و از جنس سکون هستیم. اما ذهن دوست دارد کارافزایی کند، افکاری توهمی مربوط به گذشته و آینده تولید می‌کند و در هپروت آن‌ها سیر می‌کند.

۱۲- تنبلی کارافزایی است. وقتی می‌توان کاری را انجام داد، پیغامی نوشت، تمرینی روی خود انجام داد، روی خود کار کرد، من‌ذهنی با تنبلی‌اش کارافزایی می‌کند و اجازه نمی‌دهد که ما در کار کردن روی خودمان متعهد و مستمر باشیم. بنابراین حضور در ما عمیق نمی‌شود و هر بار که ذهن بالا می‌آید ما دوباره از جنس ذهن می‌شویم و این کارافزایی ذهن است.



۱۳- متعهد نبودن به الست کارافزایی است. ما از جنس خدا هستیم و قضا و کن فکان هر لحظه می خواهد به ما کمک کند و ما را به خودش زنده کند. ولی ما با فراموش کردن خداییت خودمان و مقاوت کردن مانع زنده شدن خودمان می شویم و این کارافزایی است.

۱۴- کینه و رنجش کارافزایی است. وقتی من ذهنی در معرض خطر بی احترامی و یا کوچک شدن قرار می گیرد، با ایجاد حس رنجش و کینه به زنده ماندن خودش کمک می کند و این کارافزایی است.

۱۵- راهنمایی و هدایت کردن دیگران کارافزایی است. ذهن ما دوست دارد هر لحظه «می دانم» های خود را بالا بیاورد و در معرض نمایش بگذارد، در صورتی که می تواند ساکت بنشیند و «نمی دانم» را تمرین کند و این بالا آمدن «می دانم» ها کارافزایی است.

با تشکر و احترام

زهره از کانادا



نمی دانم‌های خود:

در برنامهٔ ۹۰۲ آقای شهبازی فرمودند که اقرار به نقص یعنی آینه.

از بزرگ‌ترین افتخاراتی که نصیبم شد، همین بود که کسانی در این زندگی خاکی آگاهم کردند که «نمی دانم!»

یکبار به‌طور واقعی گفتم نمی دانم. آن هم موقعی بود که آقای شهبازی فرمودند که آیات قرآن را چون مولانا آورده، ما

هم باید بخوانیم. منی که فاصله‌ام با دین و قرآن و کلاً معنویات، فاصلهٔ مغرب تا مشرق بود، یکهو گفتم: چشم.

خدا امتحاناتش را شروع کرد. پشت سر هم تجدیدی، پشت تجدیدی. ولی باز قوی‌تر پا می‌شدم. می‌گفتم: می‌کشم

این غم را؛ تا قیامت می‌کشم، ای دوست.

آقای شهبازی، شما درس قرآن ندادید، ولی من از آموزش‌های شما از قرآن درس گرفتم. جواب‌هایی گرفتم که

سؤالاتش را نمی‌دانستم. نرم شدم. رها شدم از ستیزه با بزرگان و خدا و هرچه که به دین و خدا و کلاً معنویت راه

داشت. موارد بسیار زیادی را می‌توانم نام ببرم، ولی مهم‌ترینش آشتی با مفاهیم دینی و عرفانی و معنوی بود که بسیار

و بسیار کمکم کرد. همهٔ این حرف‌هایی که این‌جا می‌زنم برای این است که بگویم من نمی‌خواهم فراموش کنم که:

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، ابیات ۳۱۰ تا ۳۱۲

ناسپاسی و فراموشی تو

یاد نآورد آن عسل نوشی تو

لاجرم آن راه، بر تو بسته شد

چون دل اهل دل، از تو خسته شد

زودشان دریاب و استغفار کن

همچو ابری گریه‌های زار کن



یادمه ۳ صبح از دانشگاه به سمت خانه می‌آمدم و مسیر نیم ساعته دانشگاه تا خانه را پیاده در سرمای ۲۰ درجه زیر صفر، تا ساق در برف، می‌رفتم و زار زار هم‌چو ابر می‌گریستم. حقا که:

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۵

از دل و از دیده‌ات بس خون رود

تا ز تو این مُعْجَبی بیرون رود

فراموش نمی‌کنم که چه جورها که کشیدم، شاید بویی از عشق را بشنوم. بعد از تقریباً ۳ سال، به خود شدم که بازگردم و خودم را مرور کنم. متنی که آن زمان با درس‌گیری از خانم‌ها بهار و زهرا سلامتی عزیز، و پهلوانی و شجاعت این شیرزنان، نوشتم را بازگو می‌کنم.

هم‌هویت‌شدگی‌هایم را به قلم درمی‌آورم:

۱. نیما نیاز به توجه و خودنمایی دارد.

۲. نیما مریض روانی است و از این که خود را معشوق دیگران کند، لذت می‌برد.

۳. نیما از توهم زدن و خود را اسیر فکر کردن و در هپروت رفتن لذت می‌برد.

۴. نیما بسیار ترسو است.

۵. نیما با جنس مخالف و سکس هم‌هویت است.

۶. نیما دانای کل است و دائم بلند می‌شود و صلاح خود را می‌داند.

۷. نیما با خارج از کشور بودن هم‌هویت است و از دست دادن موقعیت کنونی‌اش هراس دارد.

۸. نیما پلید است و چیزهای خوب را برای دیگران نمی‌خواهد.



۹. نیما قدرشناس است.
۱۰. نیما خسیس و تنگ نظر است.
۱۱. نیما متوقع است.
۱۲. نیما زرنگ است.
۱۳. نیما چشم چران است.
۱۴. نیما دروغگو است.
۱۵. نیما از وقوع اتفاقات بد برای دیگران خوشحال می شود.
۱۶. نیما نژادپرست است.
۱۷. نیما از خود بزرگ بینی لذت می برد.
۱۸. نیما حسود است.
۱۹. نیما مظلوم نمای دورو است.
۲۰. نیما لاف زن راه حضور است.
۲۱. نیما فلسفی منطقی مستهان است.
۲۲. نیما عیب بین است.
۲۳. نیما خود کوچک بین ضعیف است.
۲۴. نیما خود را با دیگران مقایسه می کند.
۲۵. نیما بی حیا است.





۲۶. نیما وقت نشناس است.

۲۷. نیما به درد نخور است.

۲۸. نیما جاذب انرژی‌های منفی است.

۲۹. نیما ارزشی برای موجودات زنده قائل نیست.

۳۰. نیما زشت صورت زشت سیرت است.

۳۱. نیما دنبال تأیید و آفرین از دیگران، به منزله نوشتن این لیست است.

۳۲. نیما فضول است.

۳۳. نیما دغال و حيله گر است.

۳۴. نیما عیب‌های خود را در دیگران می‌بیند.

۳۵. نیما پرسش گر وقیح است.

۳۶. نیما احمق است و اشتباهات خود را دائم تکرار می‌کند.

۳۷. نیما عاشق مخدرات است.

۳۸. نیما از زیر کار دررو است.

۳۹. نیما بی‌ملاحظه است.

۴۰. نیما دنبال غلط‌گیری املائی از دیگران است.

۴۱. نیما عاشق نصیحت است.

۴۲. نیما دعا‌های بیهوده می‌کند.



۴۳. نیما با پول هم‌هویت است.
۴۴. نیما از خدا و زندگی و همه چیز و همه کس طلبکار است.
۴۵. نیما می‌خواهد ملت و مردم از نوشتن لیست او یاد بگیرند.
۴۶. نیما دُرْدانه و عزیزِ عالم است.
۴۷. نیما مدعی حضور است.
۴۸. نیما ادای تسلیم درمی‌آورد.
۴۹. نیما بددهن و یاوه‌گو است.
۵۰. نیما خشمگین است.
۵۱. نیما صبور نیست.
۵۲. نیما درباره همه چیز و همه کس قضاوت می‌کند.
۵۳. نیما همیشه حق با خودش است.
۵۴. نیما فقط به دنبال ادامه دادن این لیست است تا خودی نشان دهد.
۵۵. نیما یک هرزه است.
۵۶. نیما دنبال موش‌مردگی است.
۵۷. نیما از دینداری و ایمان بیزار است.
۵۸. نیما با دانش خود هم‌هویت است.
۵۹. نیما یک مسخره‌کن قهار است.



۶۰. نیما قانونِ جبران را دور می‌زند.
۶۱. نیما از شاگرد بودن واهمه دارد و همیشه استاد است.
۶۲. نیما با تیپ و هیکل و قیافه و ریش و سیبل و موی بلند هم‌هویت است.
۶۳. نیما از این که دختران زیادی او را دوست داشته باشند، ارضا می‌شود.
۶۴. نیما می‌خواهد دیگران از او یاد بگیرند و در زندگی خودشان از تجربیاتش استفاده کنند و از این فکر ارضا می‌شود.
۶۵. نیما تنبل و بی‌عبار است.
۶۶. نیما هیچ کاری را محض رضای خدا انجام نمی‌دهد.
۶۷. نیما از گفتن این که به من استاد نگویند و از من تعریف نکنید، لذت می‌برد، چون او ادای متواضع بودن را در می‌آورد و او یک دوروی کثیف است.
۶۸. نیما از این که در کانال پیام‌های معنوی شناخته شود، احساس شعف می‌کند.
۶۹. نیما با ساختن فکرهای موهومی (مثل نجات انسان‌ها، کمک کردن در شرایط خاص و...) در ذهن خود به هیپروت می‌رود و این برای او به‌منزلهٔ دراگ و مواد مخدر است.
۷۰. نیما با سبک موزیکی که گوش می‌دهد، هم‌هویت است و جز این را به شمار نمی‌آورد.
۷۱. نیما آیات قرآن، احادیث و هرگونه چیزی که به دین و مذهب مربوط است را پیشیزی به ارزش نمی‌شمارد.
۷۲. نیما مرد بودن را از جنس مونث برتر می‌داند.
۷۳. نیما مفت‌خور است.
۷۴. نیما بی‌مسئولیت است.



۷۵. نیما تقصیر را به گردن دیگران می‌اندازد.

۷۶. نیما دائماً نگران است.

۷۷. نیما شکاک است.

۷۸. نیما یقین ندارد.

۷۹. نیما کافر است.

۸۰. نیما از این‌که این لیست به ضررش تمام شود می‌ترسد.

۸۱. نیما به عقیده دیگران احترام نمی‌گذارد.

۸۲. نیما شاکر نیست.

۸۳. نیما معذرت‌خواهی نمی‌کند.

۸۴. نیما لیست خود را با لیست خانم بهار مقایسه می‌کند.

۸۵. نیما سراسر ایراد است که هنوز خودش نمی‌داند.

۸۶. نیما ادعای اطاعت دارد، ولی نظر خودش را دخیل می‌دهد.

۸۷. نیما حتی به اندازه سگ وفا ندارد و دائم یادش می‌رود که اول بار از کجا استخوان خورده و قدردان مولانا و گنج

حضور و استاد مقرب نیست.

۸۸. نیما مثل گاو می‌خورد و جوع البقر دارد.

۸۹. نیما می‌خواهد که آقای شهبازی برایش دست بزند.

۹۰. نیما توکل ندارد و اتفاقات و وقایع را در سرش پیش‌بینی می‌کند.



۹۱. نیما با این که هیپی وار زندگی کند و ظاهرش ساده باشد و انگار نه انگار همانیده است.

۹۲. نیما فکر می کند که خری است برای خودش، اما نمی داند که هیچ خری نیست.

۹۳. نیما در کارهایی که به او مربوط نیست، دخالت می کند.

۹۴. نیما دائماً گول ذهنش را می خورد.

۹۵. نیما شهوتِ خواب دارد.

۹۶. نیما شکر و صبر دائم یادش می رود.

۹۷. نیما قدردان پدر و مادرش به اندازه کافی نیست.

۹۸. نیما می خواهد به زور این لیست را به صد برساند.

ولی من می دانم که نیما نیستم و من امتداد او هستم. می دانم که گوی خدا هستم و در چوگان او می دوم و او نیز در پی من می دود، گرچه که مرا می دواند. نقص دارم، چون «من» دارم. ولی بارها تجربه کردم که نقصم را دیدم و خدا کادو را باز کرد و گفت، برقص و بخند و عشق کن که این شب دنیا، شب جشن و سرورت است. اقرار به نقص کردنم سبب شد که ببینم آن چه که نیستم، توسط آن چه که واقعاً هست.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۷۰۸

می مالَم این دو چشم که خوابست یا خیال

باور نمی کنم عجب ای دوست کاین منم

آری، منم ولیک برون رفته از منی

چون ماه نو ز بدر تو باریک می تنم



می‌دانم که شناسایی برابر با آزادی است. خواندن این نامه‌ام سبب شد که آینه یوسف، جمال را به من نشان دهد.

مولوی، دیوان شمس، رباعی شماره ۱۷۵۹

ای نسخه نامه الهی که تویی

وی آینه جمال شاهی که تویی

بیرون ز تو نیست هرچه در عالم هست

در خود بطلب هر آنچه خواهی که تویی

کافر نمی‌شوم هرگز، زیرا به نمی‌دانم‌های خود ایمان دارم...

با عشق و احترام.

نیما از کانادا



## چراغ دیگر

برگرفته از برنامه ۹۰۱ گنج حضور

پادشاه به خواب رفته در ذهن انسان:

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۰۸۵

پادشاهی داشت یک برنا پسر

باطن و ظاهر مزیّن از هنر

پادشاهی پسر جوان و برنایی داشت. این پسر انسان است و پادشاه نماد زندگی یا خداوند. انسان از جنس خداوند، از جنس عدم است. او توانمند است و ظاهر و باطنش با هنر آراسته شده. این انسان است که با دست‌ها و ذهن خلاقش زیباترین آثار را می‌آفریند، مانند موسیقی، علم و همه حرفه‌ها.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۰۸۶

خواب دید او کآن پسر ناگه بمرد

صافی عالم بر آن شه گشت دُرد

پادشاه درون انسان به خواب می‌رود و این خواب مثل مردن است. او نسبت به اصل خودش می‌میرد. این زمانی اتفاق می‌افتد که انسان حقیقت خود و حس وجود را در ذهنش جست‌وجو می‌کند. وقتی انسان به دنیا می‌آید پدر و مادرش به او می‌گویند این اسم تو است، این پدر و مادر تو هستند؛ و بعدها، این مدرسه تو است، تو باید درس بخوانی تا موفق و با ارزش شوی... این گونه انسان به خواب می‌رود و خود را آن چیزی تجسم می‌کند که ذهنش نشان می‌دهد.

در مصرع دوم عواقب این به خواب رفتن را بیان می‌کند. شراب صافی عالم برای او تبدیل به یک شراب کدر و نامرغوب شد. این که می‌گوید صافی عالم نشان می‌دهد که این عالم، این تجربه زندگی در اصل شرابی صاف و گوارا است. ذات



زندگی از جنسِ شادی است. اما این شادی با رفتنِ انسان به خوابِ ذهن مثل یک آبِ گل‌آلود می‌شود. انسان پس از تولد، ابتدا پر از شادی و جنب‌وجوش است. ولی با بزرگ شدن و رشد در بعد جسمی و ذهنی جدی‌تر و نگران‌تر شده و از شادی و شفافیتش در عشق دادن و عشق گرفتن کم می‌شود. او یاد می‌گیرد که باید دائماً در فکر وضعیت‌ها و نگران تغییر آن‌ها باشد. او خود را در ذهنش توصیف می‌کند. پدر، پادشاه و ذاتِ اصلی خود را در این خواب دیگر به یاد نمی‌آورد.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۰۸۷

خشک شد از تابِ آتشِ مَشکِ او

که نماید از تَفِّ آتش، اشکِ او

مولانا باز هم آثار آن مردن در خواب را به تابلو می‌کشد. این بار از آتش می‌گوید. مردن در خوابِ ذهن مثل آتشی بود که چشمِ پادشاه را خشک کرد و دیگر اشکی برای او نماند. اشک نماد جاری شدنِ لطافت به بیرون است. انسان و زندگی در اصل از جنس لطافت و عشق هستند و آن را به جهان جاری می‌کنند، مانند کودکانِ نورسیده که در اطرافِ خود عشق و شادی را می‌گسترانند.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۰۸۸

آنچنان پُر شد ز دُود و دَرْد، شاه

که نمی‌یابید در وَی راه آه

این بیت تابلویی است از سرانجامِ انسان در افسانه‌ی من‌ذهنی. او در خوابِ ذهن پر از دود و درد شده که از درونش به بیرون ارتعاش می‌کند. در این ابیات مولانا تأکید می‌کند که تجربه‌ی زندگی در فرم فیزیکیِ انسان در اصل تجربی شاه، یعنی آن یک زندگی یا خداوند است. این ما و منِ تجسمی در ذهن اصلاً وجود ندارد. انسان‌ها از هم جدا نیستند و یک زندگی خودش را در انسان‌ها تجربه می‌کند. جست‌وجوی زندگی در ذهن درد و گرفتگی ایجاد کرده و دیگر آهی به او





راه ندارد. یعنی انسان آرزومندی و اشتیاق نسبت به عشق و اصل بی نهایت خودش را دیگر به یاد نمی آورد و آن را حس نمی کند.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۰۸۹

خواست مُردن، قالبش بی کار شد

عُمر مانده بود، شه بیدار شد

این پوچی و درد زیاد انسان را به جایی رساند که خواست بمیرد. ولی مردن امکان نداشت، زیرا هنوز در بدنش زنده بود و عمرش تمام نشده بود. پس چاره‌ای نماند جز بیدار شدن. دردها سبب بیداری انسان و فضاگشایی او شدند.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۰۹۰

شادی آمد ز بیداریش پیش

که ندیده بود اندر عمر خویش

بیداری از خواب ذهن تجربه شادی که همان جنس اصلی زندگی است را پیش آورد. و این شادی بود که مثل آن را تا به حال تجربه نکرده بود، شادی بی نظیری. انسان آگاه شد که تجسم ذهنی زندگی، داشتن چیزها و وضعیت‌ها شادی ندارد. بلکه شادی حقیقت خود اوست.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۰۹۱

که ز شادی خواست هم فانی شدن

بس مُطَوَّق آمد این جان و بدن

انسان با تجربه این شادی بی سبب و بیداری می خواست فانی شود. دیگر مشتاق مرگ من ذهنی بود، دیگر نمی خواست در ذهنش زندگی کند.



مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۰۹۲

از دمِ غم می‌بمیرد این چراغ

وز دمِ شادی بمیرد اینت لاغ

مولانا خوابِ ذهن، خودِ تجسمیِ انسان در ذهن را به یک چراغی تشبیه می‌کند که هم از طریق شادی و هم غم از بین می‌رود و آفل است. دردهای هشیارانه و شادی بی‌سببِ زندگی منِ ذهنی را از بین می‌برند. اما چراغ منِ ذهنی در انسانی که بیدار نمی‌شود هم از طریق دردها و خوشی‌های فانی می‌میرد. و این‌که این چراغ هم از غم و هم از شادی می‌میرد خنده‌دار است، مثل شوخی می‌ماند.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۰۹۳

در میان این دو مرگ، او زنده است

این مَطَوَّقِ شکل، جای خنده است

ولی در میان این مرگ‌ها، یک زنده‌ای هست که فانی نمی‌شود و زنده می‌ماند. آن یک زنده چراغِ دیگر است. هیچ بادِ تندی آن چراغ را خاموش نمی‌کند.

چراغِ دیگر:

مولانا در ادامه با تابلوهای گویایی به مرگِ فیزیکیِ انسان می‌پردازد. به یاد ما می‌آورد که هر انسانی بالاخره روزی می‌میرد. تنِ فیزیکی و ذهنِ انسان فانی است. مرگِ جسمی از هزاران در به سوی ما راه دارد. انسانی که با حرص در فکرهایش گم شده، صدای جیغ جیغ این درهای مرگ را نمی‌شنود. جانِ جسمیِ انسان و حس وجود او در ذهن مثل یک چراغ است. اما این چراغی ست ناقص و ناپایدار که در میان بادِ تند قرار گرفته و هر لحظه امکان دارد که باد نورش را خاموش کند. می‌گویند جانِ سر، بیا به فهرست کتابِ پزشکان نگاه کن، لیست بیماری‌هایی را که می‌تواند باعث مرگِ



انسان شود را بخوان. همه این مرض‌ها هر لحظه به درون ما راه دارند. در هر دو قدمی که برمی‌داریم چاه‌های پر از عقرب سرِ راهمان هستند. وقتی من ذهنی و همانیدگی فکر و عمل ما را تعیین می‌کند در هر قدم دام‌ها و دردهای بسیاری ما را تهدید می‌کنند.

و این جاست که مولانا درس بزرگ و کلیدی‌اش را به ما می‌دهد: در میان این باد تند از فرصت استفاده کن و با چراغ فانی ذهن و تن خاکیت چراغ دیگری را روشن کن. چراغ فانی تن و ذهن فقط به این کار می‌آید که تا باد خاموشش نکرده، با آن چراغ دیگری را برافروزی. و آن چراغ باوفا شمع دلت است که در اصل خورشیدیست. می‌گویند عارفان، انسان‌های بیدار این کار را کرده‌اند. آن‌ها آسوده‌خاطر شدند، از مرگ دیگر نگرانی ندارند. زیرا چراغ جاودان را روشن کرده‌اند و پیش چشم هشیاری‌شان گذشته‌اند. و در بیت پایانی به ما هشدار می‌دهد که اگر این آگاهی را که بیان کردم، عمیقاً درک نکرده و به آن عمل نکنی، چاره‌ای نخواهی داشت جز این که در دام‌های آفلین گیر بیفتی و یک چراغ فانی را با چراغ فانی دیگری عوض کنی؛ چاره‌ای نخواهی داشت جز این که در طول عمرت یک خود تجسمی و فانی را با یک خود تجسمی و فانی دیگر، یک وضعیت فانی را با یک وضعیت فانی دیگر عوض کنی.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، ابیات ۳۱۰۶ و ۳۱۰۷

جان سر بر خوان دمی فهرست طب

نارِ علت‌ها نظر کن ملتَهَب

ز آن همه غُر‌ها درین خانه ره است

هر دو گامی پُر ز کژدم‌ها چه است



مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، ابیات ۳۱۰۸ تا ۳۱۱۲

باد، تَنَدست و چراغِ اَبتری

زو بگیرانم چراغِ دیگری

تا بُود کز هر دو یک وافی شود

گر به باد، آن یک چراغ از جا رود

همچو، عارف کز تنِ ناقصِ چراغ

شمعِ دل افروخت از بهرِ فراغ

تا که روزی کین بمیرد ناگهان

پیشِ چشمِ خود نهد او شمعِ جان

او نکرد این فهم، پس داد از غرر

شمعِ فانی را به فانیِ دگر

با عشق و احترام،

سارا از آلمان



همراهان عزیز گنج حضور، لطفاً برای ارسال پیغام‌های عشق خود، از کانال تلگرام آقای شهبازی که در زیر مشاهده می‌شود استفاده نمایید. در موارد استثنایی که دسترسی به تلگرام وجود ندارد، می‌توانید پیغام خود را از طریق ایمیل به آدرس ایمیل آقای شهبازی ارسال فرمایید.

با سپاس،

گروه تهیه مجموعه پیغام عشق



تلگرام آقای شهبازی

+1 818 970 3345



ایمیل آقای شهبازی

[Shahbazi@rapidtest.com](mailto:Shahbazi@rapidtest.com)